

از پوهندوی شیما غفوری

تقدیم به همسر عزیزم نور محمد غفوری که آخرین خواهرش را هم در دل خاک سپرد.

## عقیق سوخته

شبی در خواب بودی

و من آزرده از غمها

به شمشیر خیال خود

دریدم صفحه سنگین صدرت را

در آن دیدم یکی مثنی ز موم آتشین،

گلنار همچون لاله صحرا

به هر سو در تکان و کشمکش،

چون مرغ بسمل مظهر غوغا.

به شمشیر خیال خود شگافیدم درونشرا

تماشا کردم و دیدم در آن داغ عزیزانت

که صد داغ عزیزان و شهیدانت

چو مرجان و عقیق سوخته پرتو فشانی داشت

ز حرمان های ناگفته و ز اندوه های ناسفته نشانی داشت

و من آنکه شدم آگه

ز رمز مهر بی پایان و عشق بی حد و حصرت

به آن آوارگان وادی بی آب و بی دانه

به آن سر گشتگان ملک بی یاور

به آن وحشتسرای یکه ی دوران  
به آن درماندگان جنگ بی پایان  
که مهرت زان عقیق سوخته پر نور میگردد  
که قلبت ز آتش جسم عزیزانت  
چو مشت موم میگردد.  
تو تصویری ز صداها و هزاران سوگوارانی  
که یکتای جهان بر سر زمین ماتم قلبت  
به جای یأس تخم رزم میکارد  
و صبر و بردباری را  
به جای ناقراری و غضب  
همواره می بارد.